

پست‌ها

# یاس در دیار دروغگویان

پویا  
Hoopa

# یاس در دیار دروغگویان



جانی رُداری

تصویرگر: والریا پترونی

مترجم: محبوبه خدایی

# یاس در دیار دروغگویان

سرشناسه: ژداری، جاتی، ۱۹۲۰ - ۱۹۸۰م.  
Rodari, Gianni  
عنوان و نام پدیدآور: یاس در سرزمین دروغگویان / نویسنده جاتی ژداری؛  
تصویرگر والرِیا پترونی؛ مترجم محبوبه خدایی.  
مشخصات نشر: تهران: نشر هوپا، ۱۳۹۸.  
مشخصات ظاهری: ۲۱۶ ص.: مصور (رنگی).  
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۱۱۲-۰  
وضعیت فهرست نویسی: فیبا  
یادداشت: عنوان اصلی: Gelsomino nel paese dei bugiardi.  
موضوع: داستان‌های کودکان (ایتالیایی) -- قرن ۲۰م.  
موضوع: children's stories, Italian -- 20th century  
شناسه افزوده: پترون، والرِیا، تصویرگر  
شناسه افزوده: Petrone, Valeria  
شناسه افزوده: خدایی، محبوبه، ۱۳۵۷ - مترجم  
رده‌بندی دیوبی: ۱۳۹۸ ی ۱۵۸۲۳/۹۱۴۷۸۸  
شماره کتاب‌شناسی ملی: ۵۶۴۴۱۰



آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان  
بیستون، کوچه‌ی دوم الف، پلاک ۳/۱، واحد  
دوم غربی.  
صندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵  
تلفن: ۸۸۹۹۸۶۳۰  
www.hoopa.ir  
info@hoopa.ir

- همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا محفوظ است.
- این کتاب با کاغذ حمایتی منتشر شده است.
- هرگونه استفاده از متن این کتاب، فقط برای نقد و معرفی و در قالب بخش‌هایی از آن، مجاز است.

نویسنده: جاتی ژداری  
تصویرگر: والرِیا پترونی  
مترجم: محبوبه خدایی  
دبیر مجموعه: غلامرضا امامی  
ویراستار: ر. لاجوردی  
مدیر هنری: فرشاد رستمی  
طراح گرافیک: بهار یزدان‌سیاس  
لیتوگرافی، چاپ و صحافی: اندیشه برتر  
ناظر چاپ: سینا پرازوان  
چاپ اول: ۱۳۹۸  
تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه  
قیمت: ۴۲۰۰۰ تومان  
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۱۱۲-۰

Original title: GELSOMINO NEL PAESE DEI BUGIARDI  
© 1980, Maria Ferretti Rodari and Paola Rodari, Italy  
© 2008, Edizioni EL S.r.l., Trieste Italy  
Persian Translation © Houppaa Publication, 2019

نشر هوپا در چهارچوب قانون بین‌المللی حق انحصاری نشر اثر (Copyright)، امتیاز  
انتشار ترجمه‌ی فارسی این کتاب را در سراسر دنیا با بستن قرارداد از ناشر خارجی  
آن (EDIZIONI EL) خریداری کرده است.



## رعایت «کپی‌رایت» یعنی چه؟

یعنی «نشر هوپا» از نویسنده‌ی کتاب، جاتی ژداری و ناشر خارجی آن، ادیزینون ال، برای چاپ این  
کتاب به زبان فارسی در ایران و همه‌ی جای دنیا اجازه گرفته و بابت انتشارش، سهم نویسنده، یعنی  
صاحب واقعی کتاب را پرداخت کرده است. (البته در اصل از بازماندگان جاتی ژداری اجازه گرفته  
شده، چون خودش فوت کرده است).

اگر هر ناشری غیر از هوپا، این کتاب را به زبان فارسی در ایران یا هر جای دنیا چاپ کند، بدون اجازه  
و رضایت جاتی ژداری این کار را کرده است.





بخشی تقدیم به دختر کوچولویم، پائولا  
بخش دیگر تقدیم به همه ی بچه های دنیا



جانّی رُداری



تقدیم به  
خانم دکتر امید - ملک بهبهانی نازنینم  
که گلی است بسی خوش عطر،  
نماد عشق و امید.

محبوبه خدایی



## سخنی با خواننده

نام بلند جانی رُداری در اندیشه و دل دوستدارانش جاودانه است. نویسنده‌ای که داستان‌هایی بس زیبا آفرید و به زندگی، با عشق و دوستی و مهر نگریست. کمتر کسی است که اهل ایتالیا باشد و نامی از او نشنیده و داستانی از او نخوانده باشد. در پهنه‌ی ادب جهانی نیز نام او می‌درخشد. کتاب‌هایش را به بیش از سی زبان برگردانده‌اند و هر سال میلیون‌ها نسخه از آن به زبان‌های گوناگون نشر می‌یابد و در دل و دیده‌ی دوستدارانش جا می‌گیرد. او در زندگی پربارش برای ساختن دنیایی شاد و آزاد و آباد به‌جد کوشید و به‌همین دلیل توانست جایزه‌ی جهانی هانس کریستین اندرسن را در سال ۱۹۷۰ از آن خود کند.

در میهن ما نیز چندان ناشناخته نیست، اما نخستین بار است که مجموعه‌ی آثار او از زبان ایتالیایی به پارسی‌زبانان پیشکش می‌شود. این مجموعه به ترجمه و یاری دوستان عزیز می‌فراهم آمده است که خواست من را از سر مهر پذیرفتند. از همه‌ی آنان سپاس فراوان دارم. آرزو می‌کنم نشر این داستان‌ها راه‌گشای کسانی باشد که در پی صلح و شادی و دوستی و برای ساختن دنیایی زیبا و جهانی بدون جنگ به‌جان می‌کوشند. اگر نشر این داستان‌ها بتواند شعله‌ی شوقی در دلی و نغمه‌ی زیبایی در اندیشه‌ای برانگیزد، کار خویش کرده‌ام و بهره‌ی خود برده‌ام.

غلامرضا امامی

## فهرست

- ۱۳..... یاس به حضور و غیاب پاسخ می‌دهد، گل می‌زند و از آن لذت می‌برد.....
- ۱۹..... همسایه‌ها نباید آگاه می‌شدند که صدای یاس باعث ریختن گلابی‌ها شده.....
- ۲۴..... تولد گربه‌ی لنگ به کمک یاس.....
- ۳۲..... داستان مختصری که به دیار دروغگویان نامربوط نیست.....
- ۳۹..... گربه‌ی لنگ اتفاقی صدها کلاه‌گیس جیمز شاه را کشف می‌کند.....
- ۴۵..... اول یک سخنرانی اقتضاح بعد هم دستگیری گربه‌ی لنگ.....
- ۵۱..... جایی که گربه‌ی لنگ بی‌مقدمه به گربه‌ها می‌میوکردن می‌آموزد.....
- ۶۱..... موز نقاش قلم‌مو را رها می‌کند و چاقو را برمی‌دارد.....
- ۶۶..... یاس در زیرزمین همراه دومی‌سُل، موسیقی‌دان به خاک سپاه نشسته.....
- ۷۲..... یاس روی صحنه می‌خواند همراه با دومی‌سُل موسیقی‌دان.....
- ۸۰..... اگر یک نقاش در حرفه‌اش ماهر باشد، آثار زیبایش واقعی جلوه می‌کنند.....
- ۹۰..... گربه‌ی لنگ روزنامه می‌خواند، با خواندن آخرین صفحه مات و مبهوت می‌ماند.....
- ۹۵..... در دیارِ دروغگویان، حقیقت نوعی بیماری است.....
- ۱۰۵..... یاس داستان «خوش‌قدم همواره سرپایاستاده» را می‌شنود.....
- ۱۱۸..... موز نقاش به زندان می‌افتد و صبحانه مهیا می‌کند، اما با مداد.....
- ۱۲۵..... موز نقاش، وزیر پادشاه می‌شود و روزگارش سیاه، حالا گوش کنید چرا.....
- ۱۳۲..... در پایان این فصل، گربه‌ی لنگ دوباره به یک نقاشی بدل می‌شود.....
- ۱۴۱..... با خوش‌قدم همواره سرپایاستاده، برای همیشه خداحافظی کنید!.....
- ۱۴۷..... یاس جدی‌جدی آواز می‌خواند و خشم زیادش همه چیز را زیرورو می‌کند.....
- ۱۵۶..... یاس با یک آواز حتی جیمز شاه را هم فراری داد.....
- ۱۶۴..... برای اینکه هیچ‌کس به دردسرنیفتد، یاس بازی را با نتیجه‌ی یک بریک به پایان می‌رساند.....
- ۱۶۹..... آوازهای یاس.....

## یاس به حضور و غیاب پاسخ می‌دهد،

## گل می‌زند و از آن لذت می‌برد

این ماجرای یاس است که خودش آن را برایم نقل کرده است. موقع گوش دادن به این داستان، تقریباً داشتم گر می‌شدم، باینکه نیم کیلو پنبه توی گوش‌هایم فرو کرده بودم. راستش صدای یاس آن قدر گوش‌خراش است که حتی وقتی با تُن صدای پایین و آهسته صحبت می‌کند، حتی سرنشینان هواپیمای جتی که حدود ده هزار متر بالاتر از سطح دریا و بالاتر از سر یاس هستند، می‌توانند صدایش را بشنوند.

حالا او دیگر تنورخوان<sup>۱</sup> سرشناسی است که از قطب شمال تا جنوب، آوازه‌ی نام هنری پُرشکوهش پیچیده، ولی الان وقت این حرف‌ها نیست، چون همه‌ی این‌ها را بارها و بارها در روزنامه‌ها خوانده‌اید. اسم قهرمان داستان ما یاس است و با همین نام در قصه‌ی ما حضور دارد.

یکی بود یکی نبود. یک پسر بچه‌ی معمولی بود، شاید کمی ریزنقش‌تر از بقیه‌ی بچه‌ها، باین وجود از همان نخستین گریه‌های بدو تولد، صدایی رسا داشت.

هنگامی که یاس متولد شد، مردم دهکده در دل شب هراسان از خواب پریدند، چون می‌پنداشتند صدای آژیر کارخانه‌ها را شنیده‌اند که آن‌ها را به کار فرامی‌خواند، اما این فقط صدای یاس بود که همچون تمام بچه‌های تازه متولد شده می‌گریست تا صدایش رساتر شود.

خوشبختانه یاس خیلی زود یاد گرفت از سر شب تا صبح بخوابد، این

۱. تنور به زیرترین نوع صدای مردان گفته می‌شود. دامنه‌ی آن بر اساس کلید سُل از نُت دوی زیر خط اول و نُت لای بالای خط پنجم است. این نوع نُت صدا در آواز مردان بسیار بااهمیت است. م.



همان کاری بود که سایر آدم‌ها، البته به جز روزنامه‌نگارها و نگهبانان شب، انجام می‌دادند. اولین جیغش، رأس ساعت هفت صبح بلند می‌شد: درست سر همان ساعتی که مردم می‌خواستند از خواب بلند بشوند و بروند سر کار. از آن پس آژیرها بی‌مصرف شدند، گوشه‌ای افتادند و زنگ زدند.

هنگامی که یاس شش‌ساله شد، به مدرسه رفت. معلم داشت حضوروغیاب می‌کرد. همین‌که به حرف «ی» رسید، صدا کرد: «یاس!» دانش‌آموز جدید مشتاقانه پاسخ داد: «حاضر!»

همان لحظه، صدای انفجار مهیبی شنیده شد، همچون آبشاری که ناگهان فرو بریزد: تخته‌سیاه درهم شکست و هزاران تکه شد.

معلم همان‌طور که دستش را به طرف خط‌کش می‌برد، سؤال کرد: «چه کسی به تخته‌سیاه سنگ پرتاب کرد؟» هیچ‌کس پاسخ نداد.

معلم گفت: «دوباره حضوروغیاب می‌کنم.» دوباره از حرف «الف» شروع کرد و به هر اسمی که رسید، این سؤال را پرسید: «تو سنگ پرتاب کردی؟»

بچه‌ها وحشت‌زده پاسخ می‌دادند: «من نبودم! من نبودم!» هنگامی که به حرف «ی» رسید، یاس کوچولو هم بلند شد و با صراحت پاسخ داد: «من نبودم، آقای مَع...»

اما فرصت نشد تا واژه‌ی «معلم» از دهانش خارج شود و شیشه‌ی پنجره‌ها فرو ریختند. این بار معلم به دقت کلاس را زیر نظر داشت و مطمئن بود که هیچ‌یک از این چهل دانش‌آموز دست به سنگ‌قلاب نزده است. معلم نتیجه گرفت: «حتماً یکی از بیرون این کار را کرده است. یکی از آن پسرهای بازیگوش که به جای آمدن به مدرسه، لانه‌ی پرندگان را نشانه گرفته است. گیرش می‌اندازم، گیرش می‌اندازم و گوشش را می‌پیچانم و می‌برمش کلانتری.»

آن روز صبح همه چیز به همین منوال گذشت. صبح روز بعد، معلم باز هم حضوروغیاب کرد و دوباره به اسم «یاس» رسید.

قهرمان داستان ما، درحالی‌که با افتخار همه‌جای مدرسه را برانداز می‌کرد، پاسخ داد: «حاضر.»

پنجره‌ها هم در جوابش گفتند: جیرینگ! شیشه‌هایی که سرایدار درست نیم ساعت قبل، از نو انداخته بود، شکستند و افتادند توی حیاط.

معلم گفت: «عجیب است، بدبختی ما درست زمانی شروع می‌شود که به اسم تو می‌رسم. فهمیدم پسرم، تو صدای فوق‌العاده بلند و تیزی داری، صدایی که مثل یک گردباد، هوا را به جریان می‌اندازد. برای اینکه مدرسه و روستا خراب نشود، از امروز، تو باید با صدای خیلی آرام صحبت کنی. موافقی؟»



یاس کوچولو که از سردرگمی و شرمندگی سرخ شده بود، اعتراض کرد: «اما آقا معلم، آخر اینکه تقصیر من نیست.»

تخته سیاهِ نویی که سرایدار همین امروز صبح رفته بود و از مغازه خریده بود، پاسخ داد: شَپَلَق!

معلم گفت: «بیا این هم نتیجه‌ی حرف زدنت!»

وقتی دید که یک باره اشک روی گونه‌های یاس کوچولوی طفل معصوم سرازیر شد، از صندلی‌اش بلند شد، به پسر نزدیک شد و دستی بر سرش کشید: «پسر کوچولو، خوب به من گوش بده. صدایی مثل صدای تو ممکن است برایت دردسرساز شود یا برعکس ممکن است خوش‌شانسی برایت پیش بیاورد، ولی فعلاً بهتر است کمتر از صدایت استفاده کنی. از طرفی، سکوت بهتر از بی‌مقدمه سخن گفتن است.»

از آن روز به بعد، یاس دچار عذاب وجدان شد. در مدرسه برای اینکه دردسر جدیدی به وجود نیآورد، همواره دهانش را محکم با یک دستمال می‌بست تا حایلی باشد برای صدایش. صدایش این قدر پُر قدرت بود که وقتی حرف می‌زد، همکلاسی‌هایش باید گوششان را با انگشت می‌گرفتند. معلم هم تا حد امکان ازش سؤال نمی‌پرسید. از طرفی، یاس یکی از بهترین دانش‌آموزها بود و معلم مطمئن بود که او پاسخ صحیح تمام پرسش‌ها را می‌داند. در خانه، بعد از نخستین اتفاق (سر میز، داشت آنچه را که در مدرسه اتفاق افتاده بود، تعریف می‌کرد که هر دوازده لیوان افتادند و خُرد و خاکشیر شدند) لب‌گشودن او، به شدت قدغن شده بود. او برای اینکه هرچه توی دلش هست خالی کند، باید به فضای بازی دور از دهکده می‌رفت: به بیشه‌زار، حاشیه‌ی دریاچه و مزارع. هنگامی که کاملاً مطمئن می‌شد تنهاست و فاصله‌ی بسیاری از پنجره‌ها و همشهری‌هایش دارد، دَمَر روی زمین دراز می‌کشید و دهانش را رو به زمین می‌گرفت و شروع به آواز خواندن می‌کرد. چند دقیقه‌ای نمی‌گذشت که زمین شروع

به لرزش می‌کرد: موش‌های کور، کرم‌ها، مورچه‌ها و همه‌ی موجوداتی که زیر زمین زندگی می‌کردند، تا کیلومترها پا به فرار می‌گذاشتند، فکر می‌کردند زمین لرزه شده.

یاس تنها یک بار شرط احتیاط را فراموش کرد. یکشنبه بود و در زمین ورزش، مسابقه‌ی حساسِ فوتبال برپا بود. یاس یک بازیکن حرفه‌ای نبود، اما بازی کم‌کم خون را در رگ‌هایش به جریان انداخت. همان لحظه، تیم دهکده با تشویق‌های بلند هوادارانش دست به حمله زد. (من دقیقاً نمی‌دانم «دست‌به‌حمله‌زدن» به چه معناست، چون از بازی فوتبال سر در نمی‌آورم: این‌ها چیزهایی بودند که یاس دقیقاً با همین واژه‌ها برایم نقل کرد، اما لابد شما معنای آن را به‌خوبی درک می‌کنید، البته اگر جزء خوانندگان نشریات ورزشی باشید.)

هواداران فریاد می‌زدند: «یالا، زود باشید!»

یاس هم از ته دل فریاد زد: «یالاااااااا...»

همان لحظه، هافبک سمت راست، توپ را به سمت مهاجم مرکزی در نوک حمله پاس داد: اما توپ در نیمه‌ی راه با قدرت نیرویی ناشناخته تغییر مسیر داد و از بین پاهای دروازه‌بان تیم مخالف وارد دروازه شد. جمعیت فریاد زدند: «گل!»

یکی گفت: «چه ضربه‌ای! دیدید چطور دروازه را باز کرد؟ عجب ضربه‌ی دقیقی بود. میلیمتری از کنار پای دروازه‌بان گذشت. بازیکن ما واقعاً پاتلایی است.»

اما یاس به خودش آمد و سریع فهمید ماجرا از چه قرار است. با خودش فکر کرد: «شکی نیست که این گل با صدای من وارد دروازه شد. باید خاموش بمانم، وگرنه این که نشد ورزش! باید یک گل هم به تیم خودمان بزنم تا با تیم مقابل مساوی شویم.»

سرانجام در نیمه‌ی دوم موقعیت مناسبی پیش آمد و تیم مقابل دست

## همسایه‌ها نباید آگاه می‌شدند که صدای یاس باعث ریختن گلابی‌ها شده

یک روز صبح، یاس به باغش سر زد و دید که همه‌ی گلابی‌ها رسیده‌اند. گلابی‌ها این جور می‌اند: بی‌آنکه شما باخبر شوید، می‌رسند و می‌رسند تا یک روز آماده‌ی چیدن می‌شوند. یاس هم یک روز صبح رفت تا به گلابی‌های رسیده که دیگر زمان چیدنشان شده بود، سر بزند.

با خودش گفت: «حیف، با خودم جعبه‌ی میوه نیاوردم، الان می‌روم خانه تا جعبه‌ی میوه و چوب‌دستی بیاورم تا محصول شاخه‌های بالاتر را هم جمع کنم.» همان لحظه، فکری به ذهنش رسید و هوس کرد کاری تازه بکند. از خودش پرسید: «چطور است از صدایم برای چیدن استفاده کنم، هان؟»

هنوز مردد بود که زیر درخت ایستاد و فریاد زد: «آه‌هااااا! بریزید پایین!»  
تالاپ‌تولوپ، تالاپ‌تولوپ...  
گلابی‌ها جوابش را دادند، باران گلابی بود که روی زمین می‌ریخت و اطرافش پُر شد از صداها گلابی.

یاس رفت سراغ درختی دیگر و همان کار را تکرار کرد. هر بار که فریاد می‌زد، گلابی‌ها انگار که منتظر این فرمان باشند، از شاخه‌ها جدا می‌شدند و روی زمین می‌افتادند.

یاس حس خوبی داشت. با خودش فکر کرد: «این طوری انرژی زیادی صرف نمی‌کنم، چرا زودتر به ذهنم نرسیده بود که به‌جای چوب‌دستی و نردبان از صدایم استفاده کنم؟»

وقتی یاس در باغ میوه‌اش می‌گشت، کشاورز باغ کناری او را دید که

به حمله زد. در حالی که بازیکن‌ها سعی می‌کردند حمله کنند. یاس با فریادش به آن‌ها کمک کرد و توپ وارد دروازه‌ی خودشان شد: می‌شد حدس زد که یاس بعد از آن اتفاق، از ته دل گریست. حتی پس از گذشت چند سال، وقتی آن صحنه را تعریف کرد، ناراحت بود، چون به من گفت: «حاضر بودم یکی از انگشت‌هایم قطع می‌شد، ولی آن گل را نمی‌زد، اما این کار باید انجام می‌شد.»

اگر کس دیگری جای یاس بود همواره به نفع تیم خودش بازی را تمام می‌کرد، بله، کسی دیگر، اما یاس نه. او بی‌ریا و پاک و همچون آب زلال و شفاف بود. به این ترتیب یاس نوجوانی شد نه خیلی بلندقامت، بلکه خیلی ریزنقش‌تر از حد معمول و بسیار لاغر. نام یاس دقیقاً مناسب قد و هیكل ظریفش بود و خیلی هم به او می‌آمد.

دیگر یک دانش‌آموز نبود، تازه برای خودش یک دهقان شده بود و می‌خواست یک دهقان بماند. هیچ ماجرای خاصی درباره‌اش نقل نمی‌شد، اگرچه اتفاقات ناخوشایندی برایش پیش آمده بود که الان از آن‌ها باخبر می‌شوید.

«به عقیده‌ی یک کرم، عجیب است که  
انسان کتاب‌هایش را نمی‌خورد.»

بخشی از شعر «کرم‌های شب‌تاب» / رابیندرانات تاگور

**هوپا، ناشر کتاب‌های خوردنی**

